

غربی چون بجایه و قسنطینه فرمان می‌راند و در برابر زناته که همواره قصد تجاوز داشتند از آنها نیکو دفاع می‌کردند. چون ابن عمر به سال ۷۱۹ هلاک شد سلطان به جانب ثغور توجه فرمود و امارت بجایه را به پسر خود امیر ابوزکریا داد و ابن قالدون را به حجابت او معین کرد و او را به دفع دشمنان گسیل فرمود. نیز منشور امارت قسنطینه را به پسر دیگر خود امیر ابو عبدالله داد و احمد بن یاسین را همراه او کرد. ایقان در سال ۷۲۰ از تونس بیرون آمدند و هر یک به مقر فرمانروایی خود رفت. ظافر الکبیر از مغرب بیامد، سلطان او را به حجابت آن پسر خود که در قسنطینه بود فرستاد و ظافر در خدمت او بود تا سال ۷۲۷ که در تامرزدکت درگذشت. آن‌گاه ابوالقاسم بن عبدالعزیز کاتب به حجابت او برگزیده شد و او چهل روز در این مقام بود.

چون ابوالقاسم بن عبدالعزیز به حضرت آمد، سلطان حجابت قسنطینه را به ابن سیدالناس سپرد و آن را بر حجابت او در بجایه بیفزود. او نیز غلام خود هلال را به نیابت از سوی خود به قسنطینه فرستاد. این هلال از موسی بن علی سردار بنی عبدالواد بریده و به او پیوسته بود. هلال در دستگاه امیر ابو عبدالله بماند تا این سیدالناس کشته شد. در این هنگام امیر ابو عبدالله به سن رشد رسیده بود و می‌توانست خود آزادانه حکم راند. پس او را در قلمروش قدرت و سلطه داد و دست او را در کارها گشاده گردانید. یکی از موالی خود به نام نبیل را که از عجمان بود به قسنطینه آورد و به حاجبی خویش برگزید. سپس ظافرالستان را در سال ۷۳۴ از تونس بخواند تا امور سپاهیگری و جنگ را به او واگذارد. او نیز بیامد و یک سال و نیم در آن کار بیود. سپس بازگشت و نبیل در کار خود بی رقیب ماند. ابو عبدالله یعیش را که یکی از دست پروردگان دولت او بود به سرداری سپاه و حمایت اوطان برگزید. حال امیر ابو عبدالله بر این منوال بود و هر روز ظهور و بروز بیشتری می‌یافت ولی اجل مهلتش نداد و در اواخر سال ۷۳۷ جهان را بدرود گفت. رضوان الله علیه.

پس از او پسر بزرگترش ابوزید عبدالرحمان به جایش نشست سلطان ابوبکر او را بر قلمرو پدرش امارت داد و مقرر کرد به سبب خردسالیش زیر نظر نبیل فرمان راند. و حال تا پایان کار دولت بر همین منوال بود و مابقی ماجرا خواهد آمد. والله تعالی اعلم.

خبر از عرب‌ها و هلاکت حمزه سپس لشکر آوردن فرزندانش به حضرت و انهزام ایشان و قتل معز وزیرشان و حوادث مقارن با آن

چون سلطان ابوالحسن تلمسان و اعمال آن را گرفت و به حیات بنی زیان خاتمه داد و ریشه ایشان از بن برکند، زناته به فرمانبرداری او گردن نهادند و در زیر پرچم او گرد آمد. قیایل نیز منقاد شدند و دل‌ها از بیم او بلرزید. حمزه بن عمر نزد او آمد و او را به گرفتن ممالک ترغیب نمود. و آنچنان‌که دأب او با ابن تاشفین بود اکنون او را به گرفتن افریقیه برمی‌انگیخت سلطان ابوالحسن همواره از این اقدام خودداری می‌کرد زیرا نمی‌خواست دچار عواقب آن گردد و با سلطان ابوبکر راه خلاف پیماید. از این‌رو راه شفاعت پیش گرفت سلطان شفاعت او بپذیرفت و حمزه به امید حلم سلطان و توسل به شفاعت دوست به او نزد سلطان آمد و با به راه آمدن او ماده خلاف در عرب نیز منقطع گردید. سلطان بگرمی او را پذیرا آمد و به مناصحت و مخالفت او پاداش نیک داد. حمزه بن عمر همچنان موجب خشنودی خاطر مولای ما سلطان ابوبکر بود و همواره می‌کوشید تا محمد بن الحکیم سردار سپاه سلطان را به لشکرکشی به افریقیه و تصرف اعمال آن و قطع ریشه‌های فساد از آن و جمع‌آوری صدقات از همه طوایف چادر نشین بدوی در سراسر آن ناحیه برانگیزد. این امر سبب شد که طوایف سرکش که در ثغور بودند سر به اطاعت فرود آوردند و از دخالت در اموال خراج دست برداشتند این سردار بزرگ را در استوار ساختن پایه‌های دولت و به خاک مالیدن بینی سرکشان و کسانی که در بلاد دور دست قصد خودکامگی داشتند اثری عظیم بود تا کارها به استقامت آمد و آثار شقاق محو گردید و در سال ۳۷۳ بر مهدیه مستولی گردید. ابن عبدالغفار که از مردم رجیس<sup>۱</sup> بود بر مهدیه غلبه یافته بود. همچنین بر تبسه مستولی شد و فرمانروای آن محمد بن عبدون، از مشایخ آن را دستگیر کرد و به زندان مهدیه فرستاد. محمد بن عبدون تا زمان کشته شدن محمد بن الحکیم در زندان بماند. آن‌گاه سپاه به توزر برد تا ابن یملول سر به فرمان نهاد و پسر خود را نزد او به گروگان فرستاد. آن‌گاه چند بار به بسکره لشکر برد. یوسف بن منصور مزنی مدعی بود که این شهر را سلطان ابوبکر به سبب حقی که او و سلفش بر سلطان داشته‌اند به او واگذار کرده است. از این‌رو از حق خود دفاع می‌کرد. چون یوسف بن منصور را با سلطان ابوالحسن وابستگی بود و اموال را نیز به نزد سلطان ابوبکر

۱. در نسخه A: رجیش

گسیل داشته بود محمد بن الحکیم بر او بیخشود و پس از گرفتن باج‌ها و خراج‌هایی از آنجا برفت.

آن‌گاه به بلاد ریغه راند و شهر بزرگ آن تقرب را فتح کرد و بر اموال و ذخایر آن دست یافت به سوی جبل اوراس راند و بسیاری از دژها و جنگگاه‌هایش را بگرفت. باد خشم دولت از هرسو بر اهل خلاف وزیدن گرفت و سپاه سلطان هر سرزمینی را زیر پی سپرد. در اثنای این احوال حمزه بن عمر در سال ۷۴۲ هلاک شد. کشته‌اش ابو عون، بزرگ یکی از بطون بنی کعب بود. بناگاه و بی‌خبر ضربتی بر او زد و بیفکندش.

پس از حمزه بن عمر پسرانش جای او را گرفتند. بزرگترینشان در این ایام عمر بن حمزه بود. چنان پنداشتند که پدرشان به تحریک دولت کشته شده از این رو گرد هم آمدند و از یاران دیگر خود فرزندان مهلهل یاری خواستند. آنان نیز بیامدند. محمد بن الحکیم نیز با لشکر سلطان، از زناته و سپاهی به جنگ برخاست ولی از آنان شکست خورد و بسیاری از وجوه لشکرش کشته شدند. پس به حضرت بازگشت و در آنجا تحصن گزید. پسران حمزه از پی او بیامدند و بر در شهر فرود آمدند این واقعه در سال ۷۴۳ بود. میان دو لشکر هفت روز جنگ بود.

پس از چندی میان مهاجمان اختلاف افتاد و طالب بن مهلهل با قوم خود به سلطان گروید بناچار از آنجا بازگشتند. سلطان برای دفع فتنه در ماه جمادی همان سال به سپاه و جماعات عرب و هواره که در خدمتش بودند بیرون آمد و در رقاده از ضواحی قیروان ایشان را فروکوفت و در ماه رمضان همان سال به پایتخت خویش بازگردید. آنان شکست خورده رهسپار بادیه شدند. در راه بر قفصه گذشتند. امیر ابوالعباس را که در آنجا بود برضد پدرش برانگیختند و گفتند اگر قدم در راه نهد با او به حضرت خواهند شتافت. امیر ابوالعباس چنان نمود که با ایشان موافق است تا بر معزین مطاعن وزیر حمزه بن عمر دست یافت. وی سر این نفاق و گمراهی بود. او را بگرفت و بکشت و سرش را به حضرت فرستاد. سر را در تونس نصب کردند. این اقدام ابوالعباس در مولای ما ابوبکر تاثیری نیکو بخشید. چون امیر ابوالعباس بعد از این واقعه به حضرت آمد در پایان همان سال سلطان مجلس عظیمی از خواص و کفات در ایوان پادشاهی خویش ترتیب داد و او را به ولایتعهدی برگزید. آن روز از روزهای فراموش ناشدنی بود. آن‌گاه فرمان ولایتعهدی او بر همگان قرائت شد. مردم در حالی که سلطان را دعا می‌گفتند بازگشتند.

بنی حمزه پس از این حوادث سر به فرمان آوردند و بر این حال بیودند. تا باقی وقایع را بیاوریم.

خبر از هلاکت حاجب، ابن عبدالعزیز و امارت ابو محمد بن تافراکین بعد از او و حوادثی که به کشتن ابن عبدالحکیم منجر گردید

نام این مرد احمد بن اسماعیل بن عبدالزیز الغسانی است و کنیه او ابوالقاسم است. اجدادش از مردم اندلس هستند که به مراکش نقل کردند و در خدمت موحدین درآمدند. پدرش اسماعیل به تونس آمد و به خدمت موحدین درآمد و در تونس استقرار یافت و ابوالقاسم در تونس پرورش یافت. حاجب، ابن الدباغ او را به دبیری خویش برگزید. چون سلطان ابوالبقا خالد به تونس آمد و ابن الدباغ را سرکوب کرد، ابن عبدالعزیز به حاجب، ابن غمر پناه برد و با او از تونس به قسنطینه رفت. ظافر الکبیر در آنجا مستقر بود. در خدمت او به کار پرداخت تا آنگاه که او - چنانکه گفتیم - به اندلس رفت. سپس ابن غمر او را در سال ۷۱۳ مقام صاحب‌الاشغال در قسنطینه داد. چون ابن غمر در بجایه زمام کارها به دست گرفت به قالدون پیوست. چون سلطان ابوبکر در سال ۷۱۸ به تونس آمد، قالدون او را بخواند و صاحب‌الاشغال تونس گردانید. سپس با مزوار بن عبدالعزیز همدست شده بر ضد قالدون به سعایت پرداخت تا قالدون در سال ۷۲۱ بگریخت و مقام حجابت به ابن عبدالعزیز المزوار رسید و چون مزوار را اسباب و لوازم این کار نبود، ابوالقاسم بن عبدالعزیز به علوان معاون او به کار پرداخت.

چون المزوار هلاک شد، ابوالقاسم بن عبدالعزیز به جای او امور را اداره کرد تا این سیدالناس از بجایه برسید و کار حجابت را بر عهده گرفت.

ابن سیدالناس بر مقام و مکانت ابوالقاسم بن عبدالعزیز حسد برد و او را از حضرت دور ساخت و به امارت اعمال حامه فرستاد. سپس به هنگامی که عبدالواحد بن اللیحانی در اطراف قابس آشکار شد، فراخوانده شد. و با سلطان به سوی تامرزدکت حرکت کرد و همچنان در رکاب سلطان بیود تا ابن سیدالناس کشته شد و او در حضرت به حجابت گمارده شد - و ما همه اینها را پیش از این آوردیم - ابن عبدالعزیز در آغاز سال ۷۴۴ بمرد و سلطان بعد از او حجابت خویش به شیخ موحدین ابو محمد عبدالله بن تافراکین داد.

بنی تافراکین از خاندان‌های موحدین بودند در تینملل، از همان ایت‌الخمسین. عبدالمومن بزرگ ایشان، عمر بن تافراکین را در همان آغاز کار یعنی سال ۵۴۰ که موحدین فاس را گرفتند، امارت فاس داد و در آنجا بود تا مراکش را فتح کردند. در مواقعی که عبدالمومن از مراکش بیرون می‌رفت او را برای امارت و نماز به جای خود می‌نهاد. چون عبدالعزیز و عیسی پسران اومغار برادر امام مهدی در سال ۵۵۱ در مراکش بشوریدند، و این آغاز شورش ایشان بود، به هنگامی که عمر بن تافراکین به نماز می‌رفت کشتندش ولی صبح برآمد و آنان رسوا شدند و عامه برضدشان به پای خاستند. پسر او عبدالله بن عمر از مشایخ و رجال موحدین شد. چون خلیفه یوسف بن عبدالمومن امارت قرطبه را به برادر خود سید ابواسحاق داد عبدالله بن عمر بن تافراکین را برای مشاورت با جمعی از موحدین و از آن جمله یوسف بن وانودین همراه او کرد و عبدالله بر همه این جمع ریاست داشت. پسرش عمر بعد از او جای پدر گرفت و راه و رسم او برپای داشت و همچنان مورد توجه دولت بود.

چون سید ابوسعید بن عمر بن عبدالمومن امارت افریقیه یافت امارت قابس و اعمال آن را به او داد که در سال ۵۹۲ یحیی بن غانیه او را از منصبش فروکشید. از آن پس از این خاندان مردانی بزرگ برخاستند که همه از مشایخ موحدین بودند. آخرین ایشان عبدالعزیز بن تافراکین بود. که چون موحدین در مراکش بیعت‌المأمون را نقض کردند با آنان مخالفت ورزید و او را به هنگام اذان صبح در راه مسجد کشتند.

مأمون حق این فداکاری را رعایت کرد و برادرش عبدالحق و پسرانش احمد و محمد و عمر را گرامی داشت. چون در میان موحدین پریشانی افتاد، عبدالحق چنان نمود که به حج می‌رود ولی نزد سلطان المستنصر رفت و سلطان در دستگاه خود به او مقامی داد و بعضی اوقات برای دفع برخی شرور او را به حامه می‌فرستاد.

سلطان ابواسحاق بعد از کشته شدن محمد بن ابی هلال او را امارت بجایه داد. و چون ابی ابی عماره دعوت آغاز کرد و عصیان نمود او را با لشکری از موحدین به سرکوبی عرب و دفع تجاوز ایشان فرستاد. او نیز هرچه توانست کشتار کرد. وی همواره در ریاست معروف بود و به عزت و اجلال منسوب تا بمرد. پسران برادرش عبدالعزیز: احمد و محمد و عمر به دنبال او از مغرب بیامدند و به حضرت سلطان با اکرام فراوان، جای گرفتند و از نعمت و جاه برخوردار شدند. احمد پسر بزرگتر بود. سلطان ابوحفص

او را امارت قفصه، سپس مهدیه داد تا خود استعفا خواست و سلطان پذیرفت. سلطان ابو عصیده هنگامی که از پایتخت بیرون می‌رفت احمد را به جای خود می‌نهاد تا در آغاز قرن هشتم یعنی سال ۷۰۳ درگذشت. پسران او ابو محمد عبدالله و ابوالعباس احمد در حجر دولت و جو عنایت آن پرورش یافتند. ابو محمد عبدالله دختر ابو یعقوب بن یزدوتن شیخ دولت را به زنی گرفت و پس از او برادرش ابوالعباس با دختر ابو محمد بن یغمور ازدواج کرد. ابو ضریبه‌الضحیانی، برادر بزرگتر، ابو محمد عبدالله را برگزید و در زمره اصحاب خود درآورد. و همواره با او بو تا آن‌گاه که حادثه مصوح پیش آمد و بسیاری از موحدین دستگیر شدند که او نیز از آن جمله بود. سلطان ابوبکر بر او منت نهاد و بر مقام و منزلتش بیفزود تا بعد از شیخ ابو محمد بن القاسم او را وزارت خویش داد. پس از هلاکت شیخ موحدین ابو عمر بن عثمان در سال ۷۴۲ او را شیخ موحدین نمود و با پسرش امیر ابوزکریا صاحب بجایه نزد ملک مغرب که از او یاری خواسته بود فرستاد. این یاری خواستن برای دفع بنی عبدالواد بود.

ابو محمد عبدالله همراه فرزند سلطان برفت و وظیفه سفارت خویش نیکو به جای آورد و در دیگر مواقع به سفارت به نزد ملک مغرب می‌رفت. حاجب، ابن سیدالناس از مکانت او به رشک آمد و قصد آزار او نمود ولی سلطان به سخن او گوش فرانماد. هنگامی که امور دولت به دو دسته امور جنگی و سیاسی تقسیم شد و امور جنگی به سردار سپاه ابوالحکیم واگذار شد و امور سیاسی به ابو عبدالله محمد بن عبدالعزیز، همواره او بود که طرف مشورت سلطان واقع می‌شد و رای و نظر او بود که به کار بسته می‌آمد. و او یکی از اراکان مهم شد.

سلطان که کینه ابن‌الحکیم را به دل گرفته بود، قصد کشتن او داشت. چون ابن عبدالعزیز هلاک شد و شیخ موحدین ابو محمد بن تافراکین فرمانروایی یافت، سلطان در باب از میان برداشتن ابن‌الحکیم با او به مشورت پرداخت و ابو محمد بن تافراکین در انتظار چنین روزی بود زیرا میان آن دو همواره رقابت بود.

ابن‌الحکیم در این روزها از حضرت غایب بود و در بلاد دور دست به جنگ رفته بود. او به جبل اوراس فرود آمده بود و باج و خراج آنجا را گرفته بود و در سرزمین زاب نیز پیش رفته بود و از عامل آن یوسف بن منصور نیز امولی گران تحصیل کرده بود. سپس به ریغه و تقرب لشکر برد و آن بلاد را فتح کرده بود و اکنون سپاهانش همه با غنایم بسیار

باز می‌گشتند. در آنجا خبر هلاکت ابن عبدالعزیز و حجابیت و ولایت ابو محمد بن تافراکین به او رسید. از این خبر به هم برآمد، زیرا پنداشته بود که سلطان آن مقام جزیه او کس دیگر ندهد. او حتی کاتب خود ابوالقاسم بن واران را نامزد این مقام کرده بود معتقد بود که ابن عبدالعزیز هیچ چیز از او افزون ندارد که سبب تمایز و برتریش گردد. اکنون چیزی پدید آمده بود که هیچ تصورش را نمی‌کرد. از این رو شتابان به سوی پایتخت آمد. سلطان ابو محمد بن تافراکین را به فروگرفتن او فرمان داد. او نیز چند تن از خواص خود را به دستگیری او آماده کرد. ابن‌الحکیم در نیمه‌های ماه ربیع‌الاول سال ۷۴۴ به حضرت آمد. سلطان برای او مجلس سورا پرشکوهی تشکیل داد. و هدایایی گران از انواع خلعت‌ها و بردگان و چارپایان تقدیم او نمود. چون مجلس پراکنده شد، سلطان وزرای خود را بدرقه کرد تا به آستانه در رسید. آنگاه اشارت کرد. آنان که بدین کار معین شده بودند گردش را گرفتن و او را به زندان بردند و به شکنجه کشیدند. تا دقایق اموالش را نشان دهد. قریب به چهارصد هزار دینار زر خالص و همانند آن یا نزدیک به آن از جواهر و دیگر اموال از او به دست آمد و چون استخوان‌هایش در شکنجه خرد شد و اموالش مصادره گردید در همان زندان خفه‌اش کردند. این واقعه در ماه رجب همان سال اتفاق افتاد. و ابن‌الحکیم در روزگار مثل شد. پسرانش همراه با مادر خود به مشرق تبعید شدند. بعضی از آنان به هلاکت رسیدند. علی و عبید از آن میان با چند تن از خردسالانش پس از چندی بازگشتند. *والله یحکم. لا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ.*

خبر از جرید و اتمام یافتن فتح آن و حکومت ابوالعباس فرزند سلطان بر جرید و فرمانروایی فرمانروای قابس احمد بن مکی بر جرید  
 امور جرید با شورا اداره می‌شد و این از هنگامی بود که دولت سرگرم تجاوزات زنانه و بنی عبدالواد شده بود و اوضاع آشفته و مضطرب بود. در این ایام مشایخ هر شهری خود زمام امور را به صورت شورا در دست گرفتند و سپس یکی را از میان خود به زمامداری برگزیدند. محمد بن یملول از مشایخ توزر و در جرید فرمان می‌راند و ما در آینده از او سخن خواهیم گفت. چون دولت تونس از گرفتاری‌های خویش فراغت یافت و زمام امور را به دست گرفت، سلطان ابوبکر روی به سرکوبی شورشیان آورد و نخست در قفصه نشان فرمانروایی مشایخ را برافکند و پسر خود امیر ابوالعباس را به بلاد قسنطینه فرستاد.

او در قفصه فرود آمد و در آنجا اساس حکومت خویش را پی افکند و رسولان خویش به شهرها فرستاد تا از وضع مردم و میزان فرمانبرداری ایشان آگاه شود. حاجب او ابوالقاسم بن عتبو با لشکر به نقطه رفت، تا در باب اطاعت رؤسای آن بنی مدافع معروف به بنی خلف تحقیق کند. اینان چهار برادر بودند و در کار ریاست شهر سخت نیرومند و این به هنگامی بود که توجه سلطان به امور دیگر جلب شده بود، ولی اکنون به سخت‌ترین عذاب‌ها گرفتار آمده بودند. از این‌رو خود را در پناه دیوارهای دژها پنهان کرده بودند و می‌پنداشتند جانشان را از عذاب مرگ می‌رهانند. و چون رعایا از ایشان بی‌زاری جستند به وحشت افتادند و خواستند فرود آیند و سر به فرمان نهند ولی به کشتارگاه خویش می‌رفتند. آنان را کشتند و بر تنه درختان بردار کردند تا عبرت دیگران شوند. تنها خردترین ایشان علی از شمشیر برهید، زیرا قبل از نزول حادثه خود به لشکرگاه سلطان آمده بود. اما ابوالعباس شهر نقطه را در تصرف خویش درآورد و پدر ولایتعهدی او را تجدید کرد و او بسیاری از نفزاه را نیز مطیع خود ساخت.

چون نفزاه و نقطه او را صافی شد باز همتش به سوی ملک توزر اوج گرفت زیرا توزر جرثومه شقاق و لانه خلاف و نفاق بود. محمد بن یملول که خبر آمدن او را به توزر شنید از عاقبت کار خویش بیمناک شد و کوشید تا با سردار دولت محمد بن الحکیم روابط دوستی برقرار کند ولی از آن سودی نبرد. زیرا هلاکت هر دو در یک سال بود. اوضاع توزر پریشان شد و پسران و برادرانش در هم افتادند و یکدیگر را کشتند. برادرش ابوبکر در زندان تونس در بند بود. سلطان آزادش کرد و از او پیمان گرفت که سر از فرمان برتابد و باج و خراج را به موقع بپردازد. پس به توزر رفت و آنجا را در تصرف گرفت. امیر ابوالعباس صاحب قفصه و بلاد قسنطینه از او خواست که بر طبق معاهده‌ای که بسته است فرمانبردار او باشد ولی ابوبکر به سبب خوی خودکامگی که در او بود با ابوالعباس به منازعه برخاست. از این پس توزر به منزله مانعی در راه امارت او شد. به پدر خود سلطان ابوبکر نامه نوشت و او را به گرفتن توزر ترغیب کرد. سلطان ابوبکر در سال ۶۴۵ نهضت فرمود و تا قفصه بیامد. خبر به ابوبکرین یملول، رسید. به وحشت افتاد و یاران از گردش پراکنده شدند. نخست چنان نمود که در فرمان سلطان است و برای استقبال او می‌رود. اما کاتب او و کاتب پدرش علی بن محمد تمودی معروف و مشهور که همه امور در دست او بود بگریخت و به بسکره رفت و در پناه یوسف بن مزنی قرار گرفت. سلطان

راه خود به سوی توزر ادامه داد. ابوبکر یملول از شهر بیرون آمد و دست به سوی او دراز کرد و در زمره حواشی او قرار گرفت. ولی پس از چندی از کاری که کرده بود پشیمان شد و احساس کرد که با او دل بد دارند و هلاکت خود رویاروی دید. پس به زاب رفت و در بسکره بر یوسف بن منصور فرود آمد. یوسف نیز او را بگرمی پذیرا آمد و خوشامد گفت و چنان سوری برپا کرد که زبانزد همگان گردید.

چون سلطان بر توزر غلبه یافت و آن را در زمره قلمرو خویش درآورد فرمان حکومت آنجا را به نام پسرش ابوالعباس صادر نمود و او را در آنجا فرود آورد و خود به پایتخت بازگشت، پیروزمند و عزیز. ولی پیمانۀ عمرش لبریز شد و چنانکه خواهیم گفت بر بستر مرگ افتاد و جان سپرد. ممالک امیر ابوالعباس در بلاد جرید به هم پیوست و ابوبکر بن یملول بارها برای تصرف توزر دست به اقدام زد و در همه شکست خورد تا در بسکره به سال ۷۴۷ پیش از هلاکت سلطان بمرد. و ما از آن یاد خواهیم کرد.

امیر ابوالعباس در محل امارتش بماند و همواره در تمهید احوال و قمع شورشیان می‌کوشید. ابن مکی در قابس در برابر او موضع گرفته بود. ماجرا از این قرار است که چون عبدالملک همراه با عبدالواحد بن اللحیانی که حاجب او بود از تونس بازگردید. عبدالواحد به مغرب رفت و او در قابس اقامت گزید. هنگامی که دولت آل زیان برافتاد، او در باب مآل کار خویش با سلطان به فکر فرورفت و از او بیمناک شد. برادر خود احمد بن مکی را نزد سلطان ابوالحسن فرستاد و از خطاهای خود پوزش خواست و از او خواست که نزد سلطان ابوبکر او را شفاعت کند. او نیز شفاعت کرد و سلطان او را به مقام پیشین بازگردانید. او نیز سر به فرمان نهاد و شیوه عیسیانگری و فتنه‌انگیزی خویش بازآمد.

احمد بن مکی را هم از جهت اخلاق و صفات و هم از جهت آلات و ادوات ظاهری بر دیگران برتری بود. در عین جاه‌طلبی و ریاست مآبی شعر می‌سرود و شعرش نیز نیکو بود و در ترسل دستی داشت. خط را نیکو می‌نوشت و خطش همانند مردم جرید به شیوه شرقی گرایش داشت. این امور سبب شده بود که امیر ابوالعباس بدو علاقه‌مند شود و از سوی دیگر چون سابقه شورشگری و عصیان داشت و همواره از او بیمناک باشد. امیر ابوالعباس گاه از او اجتناب می‌کرد و گاه به او روی می‌آورد تا در مجلس السیدة امة الواحد خواهر مولانا سلطان ابوبکر که از حج آمده بود گرد آمدند. آنجا

احمدبن مکی گرد هر تردید و بیمی را از دل ابوالعباس بزدود و میان آن دو رشته‌های دوستی و مخالفت استوار گردید و او را به لطف خویش بناخت و در امارت او چنان مقامی یافت که موجب غلبه دیگران گردید. سلطان منشور امارت جزیره جریه را به او داد و آن را به قلمرو فرمانروایی او بیفزود آن‌گاه مخلوف بن الکماد را که از پروردگان خود بود و در سال ۷۸۸ آنجا را فتح کرده بود از جریه عزل کرد و احمدبن مکی را به آنجا فرستاد. برادرش عبدالملک نیز ریاست قابس یافت و هر دو در مستقر خویش جای گرفتند. از دل و جان برای خدمت به ابوالعباس صاحب اعمال جرید کوشیدند و بر این حال بودند تا باقی وقایع را بیاوریم.

#### خبر از هلاکت وزیر ابوالعباس بن تافراکین

پیش از آن‌که سلطان ابوبکر سردار خود ابن‌الحکیم را بدان روز افکنند، شیخ موحدین ابومحمد بن تافراکین را چنان‌که گفتیم به حجابت خویش برگزیده بود و آن سوی دریا را هر چه بود به او سپرده بود. برادر او ابوالعباس احمد را نیز وزارت خویش داده بود. ابومحمد بر کرسی حاجبی در دربار نشسته بود و برادر خود ابوالعباس را به جنگ و لشکرکشی و امارت ضواحی می‌فرستاد. و او نیز به اجرای فرمان‌ها قیام می‌نمود. بنی سلیم بعد از هلاکت حمزه بن عمر از تعدی که کرده بودند سرباز زدند و راه عناد و خلاف پیمودند و دیدیم که چگونه فرزندان حمزه به تونس لشکر آوردند. سُحیم بن [در متن سفید] از فرزندان قوس بن حکیم مردی سلحشور بود و میان او و ایشان غدر و خلاف و عناد حکمروا بود. سلطان، ابوالقاسم بن عتو از مشایخ موحدین را به حاجبی پسرش امیر ابوالعباس در اعمال جرید معین کرده بود. ابوالقاسم بن عتو خود را در شرف برتر از بنی تافراکین می‌شمرد و رتبه و بهره خویش بیش از آنها می‌دانست. چون ابومحمد تافراکین حجابت سلطان یافت، ابوالقاسم بن عتو را دل لبریز از حسد شد. گویند با سحیم در نهان به توطئه برضد این خاندان پرداخت. بدین گونه که ابوالعباس بن تافراکین را از میان بردارند و از آنچه حاصل می‌کند او را نیز سهمی دهد. این دو این راز در دل نهان داشتند. در آغاز سال ۷۰۷ ابوالعباس بن تافراکین برای جمع آوری خراج هواره بیرون آمد سحیم و قومش نزد او آمدند و از وی چیزهایی طلب کردند. سپس روزی فرصتی به دست آوردند و بر سر او تاختن آوردند و لشکرگاهش را پراکنده نمودند. اسب ابوالعباس به سر

درآمد و او را بیفکنند. دشمنان برسیدند و کشتندش. یارانش پیکر او به پایتخت بردند و به خاک سپردند. سحیم که خلاف آشکار کرده بود به ریگستانها رفت و بر همین حال بود تا سلطان درگذشت.

خبر از هلاکت امیر ابوزکریا صاحب بجایه از ابناء و شورشهایی که از این پس برضد برادرش امیر ابو حفص برپا شد و حکومت پسرش امیر ابو عبدالله همگامی که حاجب، این غمر به هلاکت رسید سلطان ابوبکر منشور حکومت بجایه را به پسر بزرگ خود امیر ابوزکریا داده بود و او را با حاجبش محمد بن قالدون - چنان گفتیم - به بجایه فرستاد و کارهای او تحت نظر محمد بن قالدون بود. چون ابن قالدون به تونس بازگردید سلطان، سیدالناس را به نزد امیر زکریا فرستاد و چون ابن سیدالناس به پایتخت فراخوانده شد امیر عبدالله بن فرحون به حاجبی امیر ابوزکریا برگزیده گردید. چون سلطان، ابن سیدالناس و ابن فرحون را فرومالید امیر ابوزکریا خود زمام کارهای خود به دست گرفت. سلطان نیز اداره امور بجایه را به دست او سپرد و ظافرالناس غلام پدرش امیر ابوزکریای اوسط را به فرماندهی لشکر او انتخاب کرد و همچنان کاتب ابواسحاق بن غلان را به عنوان متصرف در امر حجابت او معین نمود و او چندگاهی بر درگاه او بود. آنگاه سلطان هر دو را به حضرت فراخواند ابوالعباس احمد بن زکریا الرندی را به نزد پسر فرستاد. پدر این ابوالعباس یعنی ابوزکریا الرندی از اهل علم بود و در زمره صوفیه غالی. کتابهای عبدالحق بن سبعین را مطالعه می کرد. احمد در بجایه پرورش یافت و به خدمت سلطان پیوست و یک یک مراتب را طی کرد ابوزکریا - چنانکه آوردیم - او را امارت داد. چون او نیز بمرد سلطان ابوبکر از فرستادن این گونه مردم عادی به حجابت فرزندش ملول شد. و از حضرت خویش بزرگ موحدین در آن روزگار صاحب السفاره ابومحمد بن تافراکین را در سالهای ۷۴۰ گسیل فرمود. با آمدن ابومحمد بن تافراکین اوضاع بجایه به رونق آمد و دستگاه او شکوه و ابهت دیگر یافت. ابومحمد بن تافراکین او را برای نگرستن در امور قلمروش در بلاد به گردش در آورد و تا مسیله و مقره پیش راند. هنوز سال به پایان نیامده بود که مشایخ اهل بجایه از این همه ابهت دستگاه و حجاب سلطان به جان آمدند و دربار سلطان را برضد ایشان برانگیختند. عامل اصلی این اقدام قاضی ابن ابی یوسف بود که از این واقعه سخت ملول شده بود. ابومحمد بن

تافراکین چون چنان دید استعفا خواست. استعفایش را پذیرفتند و او به حضرت به مقام خود بازگردید. سپس امیر ابوزکریا حاجب نخستین خود در عهد ابن سیدالناس را بخواند. او ابو عبدالله محمدبن فرحون بود. سلطان او را به عنوان رسالت نزد پادشاه مغرب فرستاده بود همراه با ناوگانی که به یاری مسلمانان رفته بود به هنگامی که سلطان ابوالحسن لشکر به طریف برده بود. برادر او ابو عبدالله محمد یعنی زیدبن فرحون سردار این ناوگان بود؛ زیرا زید سردار ناوگان بجایه بود. چون ابو عبدالله محمدبن فرحون از این سفارت خود بازگردید، او را اجازت داد که در نزد امیر ابوزکریا بماند. و او مقام حاجب امیر ابوزکریا را به عهده داشت تا مرگش فرارسید. آنگاه ابن القشاش این منصب یافت از پرودگان دولتش بود و سپس عزلش کرد و ابوالقاسم بن علناس بدین مقام رسید که از طبقه کتاب بود. ابوالقاسم در سرای این امیر پرورش یافت و در امور دیوان او ترقی کرد تا به مقام حاجبی رسید. آنگاه او را عزل نمود علی بن محمدبن المنت الحضرمی به جای او آمد. پدر و عم او با مهاجرین اندلس آمده بودند و هر دو علم قرآت می دانستند و مردم بجایه از عمش ابوالحسن علی قرائت های مختلف قرآن را می آموختند. علی بن محمدبن المنت در آرزوی ریاست بود و برای دست یافتن به آرزوی خویش با یکی از زنان سوگلی ابوزکریا آشنایی یافت. نام این زن ام الحکیم بود. علی بن محمدبن المنت توانست به یاری این زن بدان مقام که آرزوی آن را داشت دست یابد. علی بن المنت مورد حمایت سلطان نیز قرار گرفت و از مؤنات او برخوردار گردید و در سفرها همراه او بود. حتی برای او سپاهی ترتیب دادند و او در نواحی اعمال به گردش و تفحص پرداخت.

پسر امیر ابوزکریا به نام امیر ابو عبدالله در حجر تربیت غلامش فارح بود. این فارح از عجمان دستگاه ابن سیدالناس بود. او را تربیت کردند تا به جایی که قابلیت مربی شدن یافت. فارح با فرزند سرور خود منتظر امر خلیفه ماند. چون امیر ابوزکریا بمرد، حاجب پیشین او ابوالقاسم بن علناس به حضرت رفت و خبر مرگ فرزند به خلیفه داد. خلیفه پسر دیگر خود امیر ابو حفص را که از فرزندان خردسال او بود و در حضرت می زیست به بجایه فرستاد. چند تن از رجال و اولیا دربار خود را نیز با او همراه کرد. با ابوالقاسم بن علنای بیرون آمد و چون به بجایه رسید بی خبر به شهر درآمد. جمعی از همراهان امیر جدید می خواستند اظهار قدرت و سطوت کنند. مردم بیمناک شدند. تا در یکی از روزها

شورش برپا شد. و همگان برضد امیر نورسیده، قیام کردند و سلاح به دست گرداگرد قصبه را گرفتند و به امارت فرزند امیر متوفای خود یعنی ابو عبدالله بانگ برآوردند. سپس بر دیوارها فرارفتند و قصبه را تصرف کردند و هر که بود برانندند و هر چه بود بردند. آن‌گاه همگان به سوی سرای امیر ابو عبدالله محمد پسر امیر و سرور خود روی نهادند. آن امیر جدید نیز اجازه داد تا در سرایش با او بیعت کنند. این بیعت در شهر انجام گرفت و روز بعد او را به قصرش درون قصبه بردند و زمام کار خویش به او سپردند. غلام ابن فارح که دیگر مقام حجابت یافته بود به بست و گشاد کارها مشغول شد. امیر ابو حفص در آخر ماه جمادی الاول همان سال پس از یک ماه از روز ولایتش به حضرت رسید. و ما بعداً خواهیم گفت پس از مرگ مولای ما سلطان ابوبکر برای او چه حوادثی رخ نمود.

سلطان ابوبکر به امور بجایه توجه نمود و یکی از صلحای بزرگ و از مشایخ موحدین را به بجایه فرستاد تا مردم را آرامش بخشد و با آنان مهربانی کند. همچنین منشور امارت آن سامان را به نواده خود امیر ابو عبدالله محمد بن امیر ابوزکریا صادر فرمود. این امر سبب خشنودی مردم بجایه و آرامش خاطر آنان گردید و به امارت یافتن فرزند مولای خود شادمان شدند و امور همچنان در مجرای خویش جریان یافت.

خبر از هلاکت مولای ما سلطان ابوبکر و حکومت پسرش امیر ابو حفص در آن هنگام که مردم غافل از حوادث روزگار در سایه عیش و امن در سراق عزت و در پناه عدل آسوده غنوده بودند ناگهان عیش همگان منقض شد و سایه عزت و امن از سرشان برفت و در دل شب ندای مرگ سلطان ابوبکر در تونس پیچید. این شب، شب چهارشنبه دوم رجب سال ۷۴۷ بود. مردم از بسترهای راحت بیرون جستند. و چون سیل به سوی قصر روان شدند. چون مستان هر چند مستان نبودند گرداگرد قصر می‌گردیدند و به فریاد و فغان که از درون قصر به آسمان می‌رفت گوش می‌دادند. امیر ابو حفص عمر فرزند سلطان از سرای خود به قصر شتافت و آن را در تصرف گرفت و درها را قفل کرد. آن‌گاه حاجب ابو محمد تافراکین را از سرایش بخواند و مشایخ موحدین و موالی و طبقات سپاه را گرد آورد و حاجب از آنها برای امیر ابو حفص بیعت گرفت. سپس به بامدادینه نشستند در مجلسی با شکوه آن‌سان که رسم این دولت بود. آن را حاجب

ابو محمد بن تافراکین که راه و رسم این کارها می دانست ترتیب داد و او این راه و رسم را از مشایخ خود دولتمردان موحدین آموخته بود. مردم از هر طبقه می آمدند و بیعت می کردند. مجلس تمام شد در حالی که امیر ابو حفص جای پدرش به خلافت رسیده بود. امیر خالد فرزند دیگر مولای ما سلطان ابوبکر در حضرت بود چند ماه بود که برای دیدار آمده بود و درنگ کرده بود تا بتواند با همه آشنایان دیدار کند. چون خبر مرگ پدر شنید در همان شب بگریخت. فرزندان مندیل از کعبه او را گرفتند و به حضرت بازگردانیدند و در آنجا به بندش کشیدند.

ابو محمد بن تافراکین مقام حجابت یافت و امور دیگری نیز به او مفوض گردید ولی خواص سلطان همچنان برضد او سعایت می کردند و تا سینه سلطان را از کینه او پر سازند فرامی نمودند که در ایام پدرش میان آن دو چه رقابتها و مناقشات بوده است. و این سعایت بر دوام بود زیرا بر مقام او رشک می بردند. حاجب بهوش بود که از آنان شری نزاید و حيله ای به کار برد تا از آنان خلاصی جست و ما بدان اشارت خواهیم کرد.

خبر از حرکت امیر ابوالعباس ولیعهد سلطان از مقر امارتش در جرید و آمدنش به حضرت و کشته شدن او و دو برادرش امیر ابوفارس عزوز و ابوالبقا خالد سلطان ابوبکر پسر خود امیر ابوالعباس صاحب اعمال جرید را - چنانکه گفتیم - در سال ۷۴۳ به ولایتهدی برگزیده بود. چون از مرگ پدر و بیعت با برادرش خبر یافت مردم پایتخت را به عهدشکنی متهم ساخت و عرب ها را به یاری خویش خواند. آنان نیز اطاعت کردند و از فرمان برادرش بیرون آمدند و به فرمان او درآمدند. امیر ابوالعباس با سپاهی اینچنین به سوی پایتخت در حرکت آمد. برادرش امیر ابوفارس فرمانروای سوسه در قیروان با او دیدار کرد. و در زمره یاران او درآمد. سلطان ابو حفص عمر نیز سپاهیان خود گرد آورد و نقایص برطرف کرد و آنان را اسب و سلاح داد و در اول ماه شعبان از تونس بیرون راند. حاجب او ابو محمد بن تافراکین پی برده بود که قصد کشتن او دارد و برای نجات خویش راه چاره می جست. چون دو لشکر رویاروی آمدند حاجب برای انجام برخی کارها به شهر بازگردید و شب هنگام برنشست و به مغرب گریخت و جان خویش برهانید. چون خبر فرار او به سلطان رسید به هم برآمد و صفوف مختل شد. بناچار به باجه رفت. لشکرگاهش از او بازماند لشکرش به ابوالعباس پیوست. ابوالعباس

در هشتم ماه رمضان به تونس داخل شد و در باغ‌های رأس الطایبه فرود آمد. و برادر خود ابوالبقا را از زندان آزاد کرد.

شب هفتم فرمانروایش به قصر داخل شد و شب هشتم سلطان ابوحفص بر سر او تاخت و شهر به تصرف درآمد. مردم شهر بدان سبب که امیر ابوالعباس در آغاز جوانیش از سر جهل و جنون به منازلشان داخل می‌شد و زنانشان را مورد تجاوز قرار می‌داد از او کینه به دل داشتند. از این رو ابوحفص را یاری دادند و دیری نکشید که ابوالعباس کشته شد و سرش بر نیزه رفت و پیکرش زیر پای خرد گردید و برای پندگیرندگان عبرتی شد. مردم بر سران و جوه اعرابی که با او شهر درآمده بودند بشوریدند و همه آنها را که مستحق مرگ بودند کشتند. بسیاری نیز به سلطان استغاثه کردند که آنان را دریند کشتیدند. در این میان ابوالهول بن حمزه بن عمر کشته شد.

سلطان ابوحفص برادران دیگر خود خالد و عزوز را بگرفت و گفت دست و پای آن دو را به خلاف یکدیگر ببرند و همین سبب مرگشان شد.

چون پایه‌های دولتش استواری گرفت، ابوالعباس احمد بن علی بن رزین از طبقه کتاب را به حجابت خویش برگزید و این ابوالعباس احمد کاتب شخصی حاجب بود و سپس کتابت سردار سپاه ظافر الکبیر را برعهده گرفت و در آغاز خلافت سلطان ابوبکر به او پیوست و در واقعه علی بن عمر و حکومت ابن قالون مغضوب سلطان واقع گردید و به زندان افتاد. چون از زندان آزاد شد به مغرب رفت و بر سلطان ابوسعید فرود آمد. ابوسعید او را گرامی داشت. آن‌گاه به حضرت بازگردید ولی در ایام سلطان همچنان مطرود بود. امیر ابوحفص فرزند او محمد را به دبیری خویش برگزید. چون ابومحمد بن تافراکین بگریخت و بار دیگر ارکان دولتش استواری گرفت، این ابوالعباس را حاجبی خویش داد. و ظافر معروف به السنان را که از موالی پدر و جدش بود سپهسالاری لشکر داد. و برای مشاورت و سگالش و نوشتن نامه‌های سری ابوعبدالله محمد بن فضل بن نزار از طبقه فقها و از خاندان‌های مشهور تونس را به کار گرفت. از زمان پدر با این مرد رابطه داشت. چون ابو عبدالله محمد به سرای سلطان ابوبکر آمد تعلیم فرزندان را به عهده او نهاد. امیر ابوحفص نیز با دیگران نزد او درس خوانده بود. از این رو نسبت به او عنایت و توجه بیشتر داشت. چون سلطان ابوحفص به حکومت رسید این فقیه را برای مشورت انتخاب کرد و بر این منوال بود تا به ذکر حوادث دیگر از حکومت او پردازیم.

خبر از استیلای سلطان ابوالحسن بر افریقیه و هلاکت امیر ابو حفص و انتقال فرزندان از بجایه و قسنطینه به مغرب و حوادث دیگری که در این میان پدید آمد سلطان ابوالحسن از آن هنگام که تلمسان را تصرف کرد و پیش از آن همواره در دل هوای تصرف افریقیه می داشت و همواره در کمین بود که تا سلطان ابوبکر از میان برخاست منظور خویش را جامه عمل پوشید. چون پس از مرگ سلطان ابوبکر حاجب او ابو محمد بن تافراکین بدو پیوست او را به تصرف افریقیه تحریض نمود و برانگیختش که لشکر به آنجا برد. در این احوال خبر رسید که ولیعهد و برادرانش در واقعه جان باخته اند. سلطان ابوالحسن بدان سبب که به انتساب ابوالعباس به ولایتعهدی رضا داده بود و به خط خود موافقت خود را در ذیل آن سجل اعلام داشته بود، از این خبر به هم برآمد. قضیه از این قرار است که ابوالقاسم بن عتو از مشایخ موحدین و حاجب، امیر ابوالعباس در روزهای آخر عمر سلطان ابوبکر از سوی او به نزد سلطان ابوالحسن رفت هدیه ای تقدیم داشت و سجل ولایتعهدی ابوالعباس را نیز به نزد او فرستاد. سلطان ابوالحسن از ماجرا آگاه شد و حاجب گفت که مولای او سلطان ابوبکر خواسته است که آن را تأکید کند و به خط خود در ذیل آن گواهی دهد. او نیز به خط خود بنوشت و آن انتصاب را تأیید کرد. از این رو چون خبر کشته شدن ولیعهد و دو برادرش را شنید بدان سبب که سجلی را که تأیید کرده بود، نقض کرده اند، تصمیم به غزو افریقیه گرفت. پس لشکر به خارج تلمسان برد و در آنجا لشکرگاه زد و باب عطا بگشود و نقایص برطرف ساخت و در ماه صفر سال ۷۴۸ به حرکت درآمد. در این احوال فرزندان حمزه بن عمر با امرای بدو در افریقیه و رجال کعب برادران ایشان به دادخواهی بیامدند و خواستار انتقام خون برادرشان ابوالهول گردیدند که در آن حادثه به قتل رسیده بود. سلطان اجابت کرد.

همچنین جماعاتی از نقاط دوردست افریقیه با سلطان ابوالحسن دیدار کردند، چون: ابن مکی صاحب قابس و ابن یملول صاحب توزر و ابن العابد صاحب افریقیه و مولا هم بن ابی عنان صاحب حاحه و ابن الخلف صاحب نقطه. اینان در وهران با او دیدار کردند و برخی به رضا و برخی از بیم با او بیعت کردند. همچنین بیعت ابن ثابت صاحب طرابلس را نیز اعلام داشتند و گفتند نیامدن او به سبب دوری راهش بوده است. آنگاه بعد از ایشان و در پی ایشان صاحب زاب، یوسف بن منصور بن مزنی رسید و مشایخ موحدین و دواوده و بزرگ ایشان یعقوب بن علی نیز با او بود در موطن بنی حسن از

اعمال با او دیدار کردند و سلطان همگان را بگرمی پذیرفت و نیک خوشامد گفت و صلوات و جوایز کرامند داد و هر یک را به شهر یا قلمروش منشور امارت داد.

سلطان ابوالحسن آن‌گاه با مردم الجزایر و ایانی را زیر نظر مسعود بن ابراهیم برنیانی که از طبقه وزرای او بود برای جمع آوری باج و خراج فرستاد و خود به سوی بجایه عنان گشود. چون لشکر او بر شهر مشرف شد مردم شهر چنان نهادند که در برابر آن مقاومت ورزند سپس از این کار پشیمان شدند و امیر شهر ابو عبدالله محمد بن امیر ابوزکریا از شهر بیرون آمد و اظهار اطاعت نمود. سلطان او را با برادرش به مغرب فرستاد و در شهر ندرومه فرود آورد و برای او کفافی از خراج آن شهر معین کرد. آن‌گاه عمال خود را به بجایه فرستاد و از جانب خود کسانی را در آنجا برگماشت. و از آنجا به قسنطینه رفت. فرزندان امیر ابو عبدالله به نزد او آمدند. بزرگتر ایشان امیر ابوزید پیش آمد و اظهار اطاعت نمود. سلطان آنان را بگرمی پذیرفت و به مغرب فرستاد و در وجده مکان داد و درآمد آن دیار به آنان اقطاع داد. خلفا و عمالش در قسنطینه فرود آمدند. آن‌گاه خویشاوندان سلطان ابوبکر را از زندان‌هایشان آزاد کرد. در آن میان بودند: ابو عبدالله محمد، برادر سلطان ابوبکر و فرزندان او و محمد پسر امیر خالد و برادران و فرزندان، آنان را در زمرة یاران خود شمرد و چندی بعد از پایتخت به مغرب روانه داشت.

در آنجا که بود فرزندان حمزة بن عمر و مشایخ قومشان که عوب نزد او آمدند، و خبر دادند که ابوحفص با قوافل اولاد مهلهل از تونس بیرون آمده است. پس سلطان را تحریض کردند که پیش از رسیدنشان به بادیه راه بر آنان بگیرد. سلطان سپاهی به فرماندهی حَمَو العرشی از موالی خود، بفرستاد و سپاه دیگری زیر نظر یحیی بن سلیمان از بنی العسکر، همراه با ابوالعباس بن مکی روانه تونس نمود. سپاهیان به طلب امیر ابوحفص برفتند و او را در سرزمین حاحه از حوالی قابس یافتند و بر سرشان تاختند. آنان قدری از خود دفاع کردند و سپس پراکنده شدند. در این هنگام اسب امیر ابوحفص را پای به سوراخ موشی رفت و به سر درآمد. چون گرد فرونشست او و غلامش ظافرالستان را پیاده یافتند و هر دو را گرفتند سردار آن گروه او را در بند خود بداشت تا شب رسید. در آن هنگام ترسید که مبادا پیش از آن‌که آن دورا به سلطان ابوالحسن تحویل دهد عرب‌ها از اسارتشان برهانند. از این رو سرشان ببرند و نزد سلطان فرستاد. سرها را در باجه به نزد او بردند.

باقیمانده لشکرش که از واقعه خلاصی یافته بود به قابس رسید. عبدالملک بن مکی رجالی را که اهل دولت بودند دستگیر کرد. ابوالقاسم بن عتو از مشایخ موحدین و صخرین موسی از رجال سدویکش و غیر ایشان از اعیان دولت در آن زمره بودند. ابن مکی همه را نزد سلطان فرستاد. ابوالقاسم بن عتو و صخرین موسی و علی بن منصور را دست و پای بر خلاف یکدیگر ببرند و باقی را به زندان کرد و سپاه به سوی تونس روان شد. سلطان ابوالحسن نیز از پی لشکر بیامد و با شکوه و جلال تمام در ماه جمادی الاخر همان سال به حضرت درآمد. با آمدن او صداها خاموش شد و آشوبها فروخواید و دست اهل فساد از کار بماند و دولت موحدین منقرض شد. مگر شعبه کوچکی که در بونه بود که سلطان فرمانروایی آن را به فضل فرزند مولای ما امیر ابوبکر داد، زیرا سلطان سمت دامادی او را داشت و به هنگام مرگ پدر به نزد او رفته بود. سلطان ابوالحسن، سپس به قیروان رفت و از آنجا به سوسه و مهدیه شد و در همه سرزمینهایی که در تصرفش بود بگردید و از آثار ملوک شیعه و صنهاجه و قصور و بناهای آنان دیدار کرد و زیارت برخی قبور که می‌گفتند از آن صحابه و تابعین و اولیا است، تبرک جست. آن‌گاه رهسپار تونس شد و در آخر ماه شعبان همان سال به شهر درآمد.

خبر از ولایت امیر ابوالعباس فضل در بونه و سرآغاز و سرانجام آن سلطان ابوالحسن یکی از دختران سلطان ابوبکر را کمی پیش از مرگ او خواستگاری کرده بود و برای انجام مراسم، عریف بن یحیی سرور نبی سوید از زغبه - را که طرف مشورت و محرم اسرار او بود با جمعی از رجال دولت از طبقات فقها و کُتاب و موالی به تونس روانه نمود. از جمله بودند: صاحب فتوا در مجلس او، ابوعبدالله السطی و کاتب دولت او ابوالفضل بن عبدالله بن ابی مدین و امیر حرم عنبرالخصی. سلطان بپذیرفت و دختر محبوب خود عزونه را که خواهر فضل بود به عقد او درآورد، و کمی پیش از مرگ او را با برادرش فضل به نزد سلطان ابوالحسن فرستاد. ابو محمد عبدالواحد بن اکماز<sup>۱</sup> از مشایخ موحدین نیز همراه او بود. در راه از مرگ سلطان ابوبکر آگاه شدند. چون نزد سلطان رسیدند آنان را به اکرام بپذیرفت و فضل را مکانی ارجمند داد. چون آن حوادث رخ داد و دولت موحدین را برانداخت فضل را هیچ نگفت و حق او را که برادر زاده‌اش

۱. باید اکمازیر باشد.

بود رعایت کرد و منشور امارت بونه به او داد، زیرا فضل در زمان پدر نیز در همان شهر فرمان می‌راند و چون از تونس بیرون آمد، فضل به بونه رفت ولی همواره کینه سلطان ابوالحسن به دل داشت و آروزی راندن او را از ملک پدران خویش در دل می‌پرورانیم. تا فرصتی به دست آید و حمله‌ای آغازد و ما به حوادث آن اشارت خواهیم کرد. والله اعلم.

### خبر از بیعت عرب‌ها با ابن ابی دبوس و واقعه ایشان با سلطان ابوالحسن در قیروان و حوادث مقارن آن

چون سلطان ابوالحسن را ملک افریقیه مسلم شد، عرب‌ها را از تصرف در بلادی که به اقطاع مالک شده بودند منع کرد و دست آنان را از گرفتن باج و خراج کوتاه نمود. عرب‌ها از این اقدام به هم برآمدند و منتظر گشت حوادث شدند. چه بسا بعضی از بادیه نشینانشان به اطراف دست به غارت می‌زدند و سلطان این اعمال را از چشم برزگانشان می‌دید. در یکی از روزها به ضواحی تونس حمله کردند و چارپایان سلطان را از چراگاه پیش کرده با خود بردند. این اعمال سبب شد که فضای میان دو طرف تاریک گردد. عرب‌ها از انتقام سلطان بترسیدند و منتظر ضربه‌های او شدند. در ایام فطر چند تن از رجال ایشان خالد بن حمزه و برادرش احمد بن حمزه - از بنی کعب و خلیفه بن عبدالله بن مسکین و خلیفه بن بوزید از رجال بنی حکیم به دیدار سلطان آمدند ولی به سبب اعمالشان از او بیمناک بودند. پس با عبدالواحد بن اللیحانی در باب خروج بر ضد سلطان در نهان به گفتگو نشستند.

سرگذشت عبدالواحد از این قرار است که پس از بیرون آمدنش از تونس در سال ۷۳۲ - چنانکه گفتیم - به ابو تاشفین پیوست. و از او نیکی‌ها و اکرام‌ها دید. چون سلطان ابوالحسن بر تلمسان تنگ گرفت و محاصره آن را سخت کرد، عبدالواحد از ابوتاشفین خواست که او را اجازت دهد که از شهر خارج شود پس با او وداع کرد و نزد سلطان رفت و بر او فرود آمد. عبدالواحد همواره در خدمت او بود تا آن‌گاه که سلطان ابوالحسن به افریقیه درآمد. چون رابطه میان سلطان ابوالحسن با عرب‌های کعب تیره شد عرب‌ها از فرزندان ابوحفص خواستند که برای گرفتن حق خود قیام کنند و امید داشتند که اگر عبدالواحد با آنان همدست شود به هدف خویش خواهند رسید. پس راز خویش با او در میان نهادند. عبدالواحد به شک افتاد و از خشم سلطان بترسید و خبر به او باز داد. سلطان

آن چهارتن را پس از آن‌که با عبدالواحد به حضورش آمدند بگرفت. آنان بهت زده هرچه بود انکار کردند.

سلطان ایشان را سرزنش کرد و در بند کشید. آن‌گاه بیرون پایتخت لشکرگاه برپا کرد و به بازجست و رفع نقایص سپاهیان پرداخت. این خبر به احیای ایشان رسید. نومید شدند و به جستجوی یکی از بقایای موحدین به هرسو سرکشیدند. تا در توزر احمدبن عثمان بن ابی دبوس آخرین خلفای بنی عبدالمومن در مراکش را یافتند. ما از اخبار عثمان و خروج او در اطراف طرابلس سخن گفتیم - هم او بود که در ایام سلطان ابو عصبه عرب‌ها را به تونس کشانیده بود. ولی اعراب از گردش پراکنده شدند و عثمان در اطراف قابس بماند تا در جزیره جربه هلاک شد. فرزندان پسرش عبدالسلام چندی در پایتخت ماندند و در ایام سلطان ابوبکر در آنجا در بند بودند سپس با فرزندان ابن الحکیم، به هنگام کشته شدن او به اسکندریه تبعید شدند - و ما از آن سخن گفتیم - اینان در اسکندریه فرود آمدند و برای گذران معاش خود حرفه‌هایی برگزیدند. احمدبن عثمان به مغرب رفت و در توزر قرار گرفت و پیشه خیاطی داشت. چون عرب‌ها در پی مردی از آن خاندان بودند ایشان را به او راه نمودند. البته برخی کسان که او را می‌شناختند، انکار می‌کردند. سران عرب نزد او رفتند و برایش ساز و برگ نبرد گرد آوردند و او را به فرماندهی برگزیدند و بیعت کردند که تا سر حد مرگ به او وفادار باشند. سلطان ابوالحسن با لشکر خود به هنگام حج در سال ۷۴۸ بر سر ایشان لشکر برد و در ثنیه نزدیک قیروان با ایشان روبرو شد و مغلوبشان ساخت و پیشاپیش خود به قیروانشان فرستاد. سپس در دوم محرم سال ۷۴۹ در حالی که دل بر مرگ نهاده بودند بازگشتند و صفوف لشکر او را برهم زدند و به قیروان درآمدند و لشکرگاه او را و هرچه در آن بود تاراج کردند و او را به محاصره افکندند ولی میانشان اختلاف افتاد و بازگشتند و تونس نجات یافت. والله تعالی اعلم.

خبر از محاصره قلعه تونس و برداشته شدن محاصره از قیروان  
 شیخ ابو محمد بن تافراکین در ایامی که حجابت سلطان ابوبکر را بر عهده داشت خود در کار خود اختیار تمام داشت و همه کارهای سلطان به او واگذار شده بود. چون سلطان ابوالحسن او را به وزارت برگزید چنان‌که او می‌خواست زمام همه کارها به دستش نداد؛

زیرا از آنان نبود که همهٔ امور به دست وزیران دهد. ابو محمد بن تافراکین می‌پنداشت که سلطان ابوالحسن امور افریقیه را به او واگذار خواهد کرد. و امیر ابوالعباس فضل را همراه او به فرمانروایی آن ناحیه برخواهد گزید. برخی می‌گویند که او با فضل چنین معاهده‌ای بسته بود. پس همواره در دل بدخواه دولت بود. عرب‌ها نیز با او در باب خصومتی که با دولت داشتند گفتگو می‌کردند و او را به خلاف و خروج وامی داشتند. چون ساز و برگ خروج بر ضد سلطان ابوالحسن فراهم آوردند بیامدند و او را در قیروان محاصره کردند. ابو محمد بن تافراکین حيله‌ای اندیشید تا از نزد سلطان ابوالحسن بیرون رود زیرا دریافته بود که با او و قومش دل بد کرده است. عرب‌ها کس فرستادند تا با او دیدار کنند و شرایط خود را برای بیعت با سلطان ابوالحسن و اطاعت از او به او بازگوید. سلطان اجازت فرمود و او بیرون رفت و به نزد ایشان شد. آنان حجابت سلطان خود به او تفویض کردند سپس او را به محاصرهٔ قصبه‌اش روانه ساختند. زیرا سلطان ابوالحسن به هنگام بیرون آمدنش از تونس بسیاری از اهل حرم و فرزندان و وجوه قومش را در آنجا نهاده بود و یحیی بن سلیمان العسکری، از بزرگان خواص خویش و اهل مجلس و وجوه قوم خود را به جای خود در آنجا نهاده بود. چون واقعهٔ قیروان پیش آمد و خبر به تونس رسید و لوله در شهر افتاد و از سپاهیان هر که در شهر بود نزد زن و فرزند سلطان به قصبه پناه برد. غوغا و اوباش شهر قصبه را محاصره کردند و آنان که در محاصره بودند نیک پایداری نمودند و اموالی میان مردان بخش کردند، از جمله بشیر از موالی عجمی سلطان هنرنمایی‌ها نمود چنان‌که آوازه‌اش به همه جا رسید. امیر ابوسالم فرزند سلطان ابوالحسن هم از مغرب آمده بود در راه خبر قیروان را شنید. لشکرگاهش در هم ریخت و او خود به تونس بازگشت و اکنون در شمار محاصره شدگان در قصبه بود.

چون ابو محمد تافراکین خود را از محاصره قیروان بزهانید و نزد ایشان آمد طمع در تصرف قصبه تونس و برگرفتن اموال و ذخایر آن بست و او بدین کار کشیده شد. در این هنگام سلطان‌نشان این ابی دبوس نیز برسید. ابن تافراکین برای تصرف قصبه رنج بسیار کشید و راه به جایی نبرد، زیرا مردان بسیاری از آن نیکو دفاع می‌کردند. حتی منجنیق‌ها نصب کردند و سودی حاصل نشد. ابن تافراکین در این هنگام کوشید که جان خویش برهاند، چه اوضاع پریشان شده بود و رسوم مختل و نیز خبر یافت که سلطان محاصرهٔ قیروان را درهم شکسته است و از آنجا به سوسه رفته است. قضیه از این قرار بود که

عرب‌ها پس از آن‌که سپاهیان‌ش را در قیروان درهم شکستند و شهر را محاصره کردند و بر شدت محاصره خود افزودند، سلطان با فرزندان مهلهل از کعب و حکیم که از بنی سلیم بودند در نهان به گفتگو پرداخت تا از محاصره او دست بردارند و بر عهده گرفت که اگر چنان‌گفتند اموالی گزاف خواهد داد. در این باب میان اعراب اختلاف افتاد. در این احوال قتیته بن حمزه در قیروان بر او داخل شد و دعوی کرد که فرمانبردار اوست. سلطان پذیرفت و برادرش خالد و احمد را آزاد ساخت ولی به قول آنان اعتماد نداشت. آن‌گاه محمد بن طالب از فرزندان مهلهل و خلیفه بن بوزید و ابوالهول بن یعقوب از فرزندان قوس نزد او آمدند و سلطان با سپاهش همراه آنان به سوسه رفت و به شهر درآمد و از آنجا با چند کشتی به تونس رفت. در تونس خیر آمدن سلطان به ابن تافراکین رسید. بی‌خبر از میان یاران خود، خویشتن بیرون کشید و به کشتی نشست و به اسکندریه رفت این واقعه در ماه ربیع‌الاول سال ۷۴۹ اتفاق افتاد.

بامداد یارانش به جستجویش پرداختند و نیافتندش. پریشانحال شدند و از تونس کوچ کردند. کسانی از یاران و متعلقان سلطان که در قصبه بودند بیرون آمدند و شهر را در تصرف آوردند و منازل برخی بزرگان و خواص را ویران کردند. سلطان در ماه ربیع‌الآخر با کشتی به ساحل تونس آمد. و شهر از تزلزل برهید. اگر از سوی فرزندان‌ش که در تونس بودند رشته امداد قطع نمی‌شد و می‌توانست به حملات خود ادامه دهد و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

عرب‌ها و ابن ابی دبوس به حضرت لشکر آوردند و با سلطان ابوالحسن نبرد آغاز کردند شهر نیک پایداری کرد و آنان پیشنهاد صلح دادند. سلطان با آنان پیمان صلح بست. حمزه بن عمر به نزد سلطان آمد سلطان او را به زندان کرد و گفت تا ابن ابی دبوس را به چنگ نیاورد از زندان آزادش نخواهد ساخت. حمزه بن عمر همچنان در زندان بماند تا سلطان به مغرب بازگشت و چنان‌که خواهیم گفت ابن ابی دبوس به اندلس رفت.

سلطان که در تونس بود احمد بن مکی به نزد او آمد. سلطان منشور امارت ثغور شرقی یعنی طرابلس و قابس و صفاقس و جربه را به عبدالواحد بن اللحیانی داد و او را با ابن مکی بدان صوب روانه ساخت. چون عبدالواحد به طرابلس رسید در اثر طاعون بمرد. همچنین سلطان ابوالحسن منشور امارت آن بلاد را به نام ابوالقاسم بن عتواز مشایخ موحدین نوشت. این ابوالقاسم همان کسی است که سلطان به اغرای ابن تافراکین

او را از مقام خود عزل کرد و اکنون که مخالفت این تافراکین آشکار شده بود بار دیگر او را به مقام خویش بازمی‌گردانید. سلطان امارت قسنطینه را به او داد و بدانجا روانه‌اش ساخت و خود در تونس درنگ کرد تا باقی ماجرا بیاید.

خبر از استیلای امیر فضل بر قسنطینه و بجایه سپس غلبه امرایش بر آن دو شهر رسم سلطان ابوالحسن در ایام زمامداریش در مغرب چنان بود که پایان هر سال رسولان از سوی عمال او در اطراف، می‌آمدند تا باج و خراجی را که گرد آورده‌اند بپردازند و درآمد و هزینه آنان محاسبه شود. در این سال گروهی از اقاضی مغرب آمدند. خبر واقعه قیروان را در قسنطینه شنیدند. ابن مزنی عامل زاب نیز با آنان بود او نیز با اموال و هدایا آمده بود. همچنین ابوغمر تاشفین فرزند سلطان ابوالحسن که از زمان حادثه طریف همچنان در اسارت مانده بود و اکنون پس از مذاکرات و قراردادی میان طاغیه و پدرش، طاغیه او را آزاد کرده بود و جمعی از بزرگان و سرداران سپاه را با او نزد پدرش فرستاده بود. برادرش عبدالله نیز از مغرب با او همراه شده بود. افزون بر اینها رسولان مردم سیاهپوست مالی نیز به عنوان سفارت آمده بودند و همه اینان در قسنطینه گرد آمدند. چون خبر شکست لشکر سلطان به ایشان رسید به هم برآمدند و اوضاع پریشان شد. جمعی از عوام و اوباش هرچه به دستشان افتاد بر بودند و بزرگان شهر برجان خود بترسیدند و ابوالعباس فضل را از محل حکومتش در بونه فراخواندند. چون فضل به قسنطینه نزدیک شد عامه که در شهر بودند شورش کردند و بر رسولان و عمال زدند و هرچه با خود آورده بودند، غارت کردند و جمعی را نیز کشتند. فرزندان سلطان ابوالحسن با رسولان سیاهان و جلیقیان جان به دربردند و در پناه نگهبانی یعقوب بن علی، امیر دواوده با ابن مزنی به بسکره رفتند. ابن مزنی آنان را اکرام کرد و در نکو داشت جانب ایشان هیچ فرونگذاشت تا در ماه رجب سال ۷۴۹ به سلطان ابوالحسن پیوستند.

مولا ابوالعباس فضل به قسنطینه درآمد و سلطنت از دست رفته قوم خود را بار دیگر فراچنگ آورد. و مردم از عدل و احسان او بهره‌مند شدند و همگان را اقطاع و جوایز داد. و چون مردم آنجا دعوت حفصیه را به شادمانی پذیرفتند رهسپار بجایه شد. چون به شهر نزدیک شد مردم شهر بر عمالی که از سوی سلطان ابوالحسن بر آنان گماشته شده

بود بشوریدند و آنان را سرکوب کردند و با آخرین رمقی که بر ایشان مانده بود خود را از نکبت آنان برهانیدند. مولا ابوالعباس فضل به بجایه درآمد و بر کرسی ملک مستولی شد و آن را نیز با بونه و قسنطینه در سلک دولت خود درآورد. و القاب و نشان‌ها و رسوم خلافت را تازه گردانید. آن‌گاه عزم رحیل به حضرت نمود. در همان حال که این خیال در سر می‌پخت پیک در رسید و خبر از ورود امرای بجایه و قسنطینه از مغرب داد. ماجرا از این قرار بود که چون امیر ابو عنان خیر واقعه پدر شنید و دریافت که منصور برادرش ابومالک در البَلَد الجدید آهنگ خروج دارد و احساس کرد که پدرش از محاصره قیروان رهایی یافته، بر تخت فرمانروایی چنگ افکند و به نام خود خطبه خواند. آن‌گاه چنان‌که خواهیم گفت به سوی مغرب در حرکت آمد و امیر ابو عبدالله محمد بن امیر ابوزکریا صاحب بجایه را که از فرزندان بود به مقرر فرمانروایی خویش فرستاد و او را به اموال یاری داد. و از او پیمان گرفت که همواره در برابر پدر از او حمایت کند. ابو عبدالله به بجایه رفت ولی پیش از او عمش فضل به بجایه درآمد بود و بر آن استیلا یافته بود. امیر ابو عبدالله شهر را محاصره کرد و مدت محاصره به دراز کشید. در همین احوال نبیل یکی از موالی عجم امیر ابو عبدالله و سرپرست فرزندانش بعد از او به نزد او آمد. نبیل به قسنطینه رفت. عاملی از سوی فضل در آنجا بود. در حال مردم بر او بشوریدند و نبیل به شهر در آمد و آن را تصرف کرد و دعوت ابوزید پسر امیر عبدالله را در آنجا برپا داشت امیر ابو عنان او و برادرانش را با خود به مغرب برده بود و پس از آنکه فاس را تصرف کرد آنان را به مکان امارتشان به قسنطینه فرستاد بعد از آنکه از آنان نیز در باب پدرش پیمان مؤکد گرفت همچنانکه از عمشان پیمان گرفته بود. اینان پس از غلام خود نبیل بیامدند و به شهر داخل شدند. ابوزید مکان امارت خود و جایگاه سروری بر قوم خود را اشغال کرد، آن‌گونه که پیش از رفتنشان به مغرب بود.

امیر ابو عبدالله همچنان بجایه را در محاصره داشت تا در یکی از شبهای ماه رمضان به توطئه یکی از دارو دسته‌های بی اصل و نسب شهر را تصرف کرد. از این قرار که آنان نیز با او وعده شبیخون نهادند. در آن شب یکی از دروازه‌ها را به نام باب البُر گشودند و لشکر امیر ابو عبدالله به شهر در آمد و بر طیل‌ها زدند. سلطان فضل از خواب بجهت و از قصر خود بیرون دوید و بر کوهی که مشرف به شهر بود فرارفت و در درون دره‌ها پنهان گردید. چون صبح روشن شد یافتندش و نزد برادرزاده‌اش بردند. بر او منت نهاد و

بر جانش ببخشد؛ ولی او را به کشتی نشانند و به شهر خود بونه روانه‌اش ساخت. این واقعه در سال ۷۴۹ اتفاق افتاد.

آن‌گاه یکی از خویشاوندان را یافت که سر به فرمان و نمی‌آورد. این شورشگر محمد بن عبدالواحد از فرزندان امیر ابوزکریای بزرگ بود. او و برادرش عمر در حضرت بودند چون این پریشانی به وجود آمد به فضل پیوستند. فضل به هنگام رفتن به بجایه آن دو را در بونه گذاشته بود. در این هنگام آنان را هوای عصیان در سر افتاد ولی کارشان به نتیجه نرسید. حواشی و عامه بر آنان شوریدند و در همان آغاز کار به قتل رسیدند. فضل به بونه بازگردید. آثار آن عصیان محو شده بود. به قصر داخل شد و بیاسود. امیر ابو عبدالله بن امیر ابوزکریا در بجایه ماند که محل امارت پدر بود و امیر ابوالعباس فضل در بونه ماند که از زمان پدر در آنجا فرمان می‌راند و سلطان ابوالحسن به تونس رفت و بر این حال بیبوندند تا به ذکر حوادث آینده پردازیم. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت فضل به تونس بعد از رفتن سلطان ابوالحسن به مغرب گفتیم عرب‌ها به اطاعت سلطان، ابن ابی دبوس درآمدند. و تسلیم او شدند و از سلطان ابوالحسن رخ برتافتند و بار دیگر لشکر بر سر او راندند. عامل اصلی این فتنه، فتیحة بن حمزه بود و چون برادرش خالد با اولاد مهلهل به نزد سلطان آمدند، رشته کارشان از هم بگسیخت. بزرگ ایشان عمر بن حمزه به حج رفت. فتیحة و یاران او امیر فضل را از مکان امارتش در بونه به طلب حقیق فراخواندند که بیاید و ملک پدر را باز پس ستاند. او نیز اجابت کرد. و در اواخر سال ۷۴۹ به احیای ایشان رفت اینان لشکر به تونس بردند و چون از محاصره دست برداشتند بار دیگر در آغاز سال ۷۵۰ به آنجا برگشتند و در آخر تابستان آن سال باز محاصره را رها کردند.

ابوالقاسم بن عتو صاحب جرید از مکان عمل خود توزر نیز به فرمان فضل درآمد و همه مردم جرید را به اطاعت از او فراخواند. بنی مکی نیز از او پیروی کردند. افریقیه بر سلطان ابوالحسن بشورید و او با ناوگان خود در ایام عید فطر سال ۷۵۰ به مغرب بازگردید. مولا فضل به تونس داخل شد. ابوالفضل بن سلطان ابوالحسن در آنجا بمرد. پدرش امارت تونس را به هنگام رفتنش به مغرب به او داده بود تا از شورش‌های غوغایان و آسیب بانگ و خروش آنان در امان ماند از دیگر سو او شوی دختر عمر بن